

نیش خندها و ریش خندها



صمد بهرنگی

تاریخ و ادبیات کودکان

فهرست

انگولک به «آئین نامه ی دبستان ها»

در حاشیه ی طرح تازه ی آقای دکتر صناعی

نوعی نویسندگی

انشاء نگاری

راهنمای شهر تبریز

قضیه ی نیش قبور

آقای چوخ بختیار

نسخه ی خوشبختی

هنر نزد ایرانیان است و بس

منبع: انتشارات روزبهان سال ۱۳۴۲ مجموعه مقاله های صمد بهرنگی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

بحث آموزش و پرورش (سابق بر این: فرهنگی)

انگولک به «آنین نامه ی دبستان ها»

مصوب هزار و هفتاد و ششمین جلسه ی شورای عالی فرهنگی

در دو مقدمه ی آنین نامه ادعا شده است که آنین نامه حاضر دارای مواد مترقی است و مقتضیات زمان و مکان های مختلف و مبتنی بر اصول آموزش و پرورش و مبانی علمی و مطابق با آداب و سنن ملی و پسندیده ی شورایی از آموزگاران و مدیران آزموده و صاحب نظران و کارشناسان تربیتی و مورد قبول عده ای از استادان دانشگاه و افراد ذی فن و مصوب شورای عالی وزارت.

نیز یادآوری شده که آنین نامه ی حاضر «یک اثر خلق الساعه نیست و از روی شتابزدگی به وجود نیامده است. کار و کوشش و نظر ده ها بلکه صدها تن آموزگار و استاد در ایجاد آن مؤثر بوده.»

اکنون با همین امیدواری، لیکن با کمی واقع بینی می پردازیم به بررسی و تحلیل چند تا ماده از مواد رنگارنگ همین آنین نامه. دقت کنید که هر ماده ای با یک پایه توأم است. یعنی که مولای درزش نمی رود. ببینیم...

ماده ۲۰- در دبستان باید برای هر سی نفر دانش آموز لااقل یک مستراح و به اندازه ی کافی وسایل روشویی وجود داشته باشد.

* حالا ببین چگونه کنده ی درخت لای درزش می رود تا چه رسد به مو.

دبستان های روستایی اغلب دیوار ندارند تا چه رسد به مستراح و روشویی. بچه ها و معلم (روستاها اغلب یک معلم دارند برای همه ی کلاس ها.) اغلب پای دیوار و درختان دور و بر قضای حاجت می کنند یا اگر مدرسه خیلی دور از ده نباشد،

از مستراح مسجد استفاده می کنند. این مدرسه ها آب آشامیدنی و غیرآشامیدنی که هیچ، خدمتگزار هم ندارند. بنابر این خیلی رو می خواهد که حضرات خود را به ندانستن بزنند و دستور بفرمایند که «باید به اندازه ی کافی وسایل روشویی داشته باشند».

تازه، در دبستان های شهر و حتی تهران هم برای هر سی شاگرد یک مستراح نیست. آخرش من نفهمیدم این آئین نامه برای اجرا تنظیم شده یا... (یا چی؟ پدر سوخته ی خائن مملکت، خیال کردی این جا کجاست؟...)

ماده ی ۲۶- در هر دبستان باید محل های مناسبی برای ادای فرایض دینی، امور بهداشتی و معاینه ی پزشکی و صرف ناهار و استراحت دانش آموزان وجود داشته باشد.

هه هه هه!... چرا نمی خنیدید پس؟ آره، من هم گریه ام می گیرد. دروغی می خندیدم. می دانیم که حتی دبستان های تهران دوسره کار می کنند و اتاق کافی برای گنجاندن دانش آموزان ندارند. در هر کلاس تا شصت بچه می تپانند و عین خیالشان نیست. حالا حساب کنید که وضع یک مدرسه ی روستایی پرت چگونه می شود که همه اش یک یا دو اتاق لرزان و کاه گلی است که خود مردم درست کرده اند و مفت در اختیار اداره ی فرهنگ گذاشته اند، در وسط بیابان یا کنار قبرستان، و دوروبرش تپه های متعدد کود طبیعی، بی آب و گیاهی و درختی و تلمبه ای و چاه آبی. آن هم برای شاگردان کلاس های اول تا پنجم و ششم، با یک یا حداکثر دو سه تا معلم.

در این صورت از کجا «باید محل های مناسبی» برای این کارهای عجیب و غریب مذکور در ماده ۲۶ پیدا کرد؟

برای ادای فرایض دینی هر روستایی چند باب مسجد دارد. باقی فرمایشات هم در روستا محلی از اعراب ندارد و فقط می تواند ظاهر سازی و عوام فریبی به حساب آید.

آدم خجالت می کشد در مورد تکه نان خالی ای که بچه ی روستایی به عنوان ناهار دو دیوار جلو آفتاب می خورد، ترکیب اشتهاآور «صرف ناهار» را به کار ببرد. ماده ۳۳- در ساختمان هر دبستان باید سالم مناسبی برای ورزش و اجتماع دانش آموزان وجود داشته باشد.

* شما قاچ زین را بگیرید، اسب سواری پیشکشان! نمی دانم از بخش نامه ی اخیر وزیر آموزش و پرورش خبر دارید یا نه. آقای وزیر صریح دستور می فرمایند: «به هیچ عنوانی و در هیچ نقطه ای نباید نسبت به تأسیس و افتتاح کلاس های اول و چهارم متوسطه دوره های جدید دبیرستانی علاوه بر آن چه در حال حاضر موجود می باشد اقدام نمود.» (به شماره و تاریخ ۱۱۱۷۸- ۴۶/۷/۱۸) می بینید؟ هرگونه تفسیر و ربط دادن قضایا به گردن خودتان.

ماده ی ۵۹- در تهیه و مصرف آب آشامیدنی باید رعایت بهداشت بشود و حتی المقدور از شیرهای فشاری جهنده استفاده نمایند.

* آب آشامیدنی فلان مدرسه ی روستایی که نیم کیلومتری از ده فاصله دارد و می توان گفت خود روستا و مدرسه اش حد متوسط روستاها و مدارس روستایی ماست، به ترتیب زیر تهیه و مصرف می شود:

چند سطل از حلبی سیاه موجود است. یکی دو بچه آن ها را بر می دارند و دوان دوان می روند به ده. (یادتان باشد که آذربایجان چه زمستان و سرمای سختی دارد.) ده چشمه ای دارد وسط میدان، جلو مسجد جامع- روستاییان گاو و الاغ هایشان را همان جا آب می دهند، زن ها همان جا رخت می شویند، مردم نمازخوان همان جا وضو می گیرند و آفتابه شان را همان جا پر می کنند می روند مستراح. آب آشامیدنی هم از آن جا برداشته می شود.

بچه ها سطل ها را پر می کنند و می آورند و می گذارند جلو در کلاس ها، حالا فرض کنیم که گرد و غبار سر راه کاری به کار آب آشامیدنی مدرسه نداشته باشد.

بچه ها گاهی از لوله ی آفتابه آب می خورند و گاهی از یک قوطی خالی کمپوت و روغن نباتی و این ها که از یک جایی گیرشان آمده.

حالا بر عهده ی تنظیم کنندگان متخصص و متدولوگ و استاد آئین نامه است که معلوم کنند آیا بدین ترتیب بچه ها در آشامیدن آب رعایت بهداشت می کنند یا نه؟ و اگر می کنند باز هم به وجود «شیرهای جهنده» احتیاج هست؟

در فرصتی دیگر مواد خنده دارتری برایتان تفصیر و تحلیل خواهیم کرد.

صاد . -

مهدآزادی آدینه

خرداد ۱۳۴۵

در حاشیه طرح تازه آقای دکتر صناعی

از جنبش تیغ ها و جوشن ها مانیم ز برقی از سرابی خوش

آدم که نفسش از جای گرمی بلند شد، خیلی چیزها را نمی بیند و ناچار کلیات بافی می کند و در پیله ی آرامش و استنشاق شبه آزادی فردی دست به اصلاح و طراحی می زند و به خیالش که معجزه می کند.

مقاله ی تازه ی تربیتی منقول از نشریه ی تخصصی اطاق صنایع و معادن ایران اثر آقای دکتر صناعی محتوی چنین اصلاح و طرحی است. بیشتر از دو سوم مقاله چیز تازه ای در بر ندارد. آزمایشگاه لازم است، تدریس عربی با شیمی فرق می کند و ... تکرار مکرر در مکرر یک رسوایی ریشه دار دستگاه تربیتی. آقای دکتر صناعی دستگاه تربیتی را به دلیل کیفیت نتیجه ی امتحان ورودی دانشگاه های ایران در سال گذشته محکوم می دانند. می دانیم که این امتحان به ابتکار خود ایشان صورت گرفت و به همین جهت است که نوشته اند: به دقیق ترین و صحیح ترین وجه انجام گرفت. طرح ایشان متأسفانه عمیق نیست و این خود در یک نظر معلوم می شود. قصد من فقط اشاره ای کوتاه است که آدم های خوش باور و دلخوش فریفته نشوند.

اساس طرح ایشان بر این است که شهادت نامه دادن به هر درس را (جدآگانه و مستقل) بگذاریم به جای نمره دادن و معدل گیری. معدل سنجش دانش نباشد.

اینجایش خوب است و فقط این جایش که هنوز «گفتار» است. بعد از توضیح اساس طرح می پردازند به مزایای آن: «مشکل جوانان» دیگر ایجاد نخواهد شد، کیفیت تعلیماتی دبیرستانی بهتر خواهد شد، زیرا دیگر معدل و نمره در کار نخواهد بود و دانش آموزی که مثلاً عربی نداند هیچ وقت نمی تواند شهادت نامه ی عربی بگیرد (نقل از مقاله ی آقای صناعی).

آذربایجانی ها می گویند: یا کچل حسن یا حسن کچل فرق نمی کند. دبیرستان، دستگاه و معلمی که به دانش آموزان ریاضی ندان نمره قبولی می دهند. این دفعه هم اگر دانش آموز اصرار کند (چرا که مثلاً شرط ورود به شرکت نفت یا فلان اداره ی دیگر داشتن شهادت نامه ی ریاضی است) باز شهادت نامه ی قبولی خواهند داد. پس قضیه از جاهای دیگر هم آب می خورد.

آقای دکتر صناعی، ضامن اجرای طرح شما کیست؟ خودتان جواب داده اید: «دولت بر عهده خواهد گرفت تا ده سال آینده پنج سال تربیت ابتدایی را تعمیم دهد... پس از پایان دوره ی سه ساله ی دبیرستان امتحان یکنواخت و دقیقی در همه ی ایران توسط وزارت فرهنگ از دانش آموزان به عمل خواهد آمد... امتحانات مواد مختلف توسط دانشگاه ها به عمل خواهد آمد و وزارت فرهنگ فقط نظارت خواهد داشت. وزارت فرهنگ بر عهده خواهد گرفت وجود کلاس را در هر شهر که برای تدریس آن معلم شایسته داشته باشد...»

ظاهراً ضمانت اجرایی طرح آقای دکتر با سه مقام است: دولت، وزارت فرهنگ و دانشگاه ها. یعنی همان هایی که کار را به این جا کشانده اند. همان هایی که هنوز دبیرستان ها و دانشگاه ها را از جریان ادبی معاصر بیگانه نگاه می دارند.

کمی فکر کنید دلخوش کنک خیلی داریم. یک طرف ضامن اجرای طرح ایشان لابد رئیس فرهنگ هایی هستند که عده ای از آن ها دو هفته پیش در تبریز سمینار تشکیل داده بودند ببینند چرا فرهنگ آذربایجان پیشرفت نمی کند. حرف هایی مطابق فرمول

زدند و تمام شد. هرگز نفهمیدند که یک علت عدم پیشرفت این است که روسایی بی خبر از تعلیم و تربیت و بی سواد مثل آن ها سر کار هستند. خوب است یک تکه از شعر خود آقای دکتر صناعی را نقل کنم که خطاب به همه است.

ما مرد نه ایم سایه ی مردیم.

هیكل هایی به گاه آگنده

از جوشش آب ها و آتش ها

ماییم ز بانگی و ز خوابی خوش

و ز جنبش تیغ ها و جوشن ها

ماییم ز برقی از سرابی خوش

آن نکته ی باز گفته چندانیم

کز ما شنونده را ملال آید...

راستی که آقای صناعی «زبانگی و زخوابی و ز برقی از سرابی» چقدر دل خوش کرده اند. تعجب من از این است که چرا آقای دکتر صناعی پس از این که آن همه مقاله نوشته اند و کتاب ترجمه کرده اند، باز می خواهند با «دلخوش کنک» خود را بفریبند و «مشکل جوانان» را حل شده بینگارند. دریغ!

سخن آخر این که نباید زیر بنا را از یاد برد و خوش باورانه به آرایش و پیرایش روبنا پرداخت.

ص. ب.

با مشاه ۶۹

مرداد ۱۳۴۴

نوعی نویسندگی

یک ریز کاندیدا برای جایزه ی نوبل

پیش از این از مؤلف کتاب نام برده آثاری چند دیده بودم و بسیار پسندیده بودم. مثلاً از «بهشت سخن یا آیین نویسندگی برای عموم» نام می برم که الحق کتابی است مشغول کننده و مفرح. آنان که کتاب مرحوم مغفور «پیشیچی» به گرد آن هم نمی رسد. در «بهشت سخن» قطعات ادبی فصیحی درج شده است که هیچ بچه مدرسه ی کودنی هم نمی تواند نظیرش را بنویسد.

حقیر محض ادای وظیفه ی مقدس هم وطنی یک وقت ذکر خیری از این کتاب در دوره های قدیم «مهد آزادی» کرد و مؤلف را سخت ستود، از آن وقت تا کنون منتظر چاپ و نشر شاهکار مسلم نویسنده بودم که آن را کاندیدای جایزه ی نوبل کنم و بدین وسیله وظیفه ی، هم وطنی را تمام و کمال ادا کنم.

اکنون که شاهکار بی بدیل و مسلم ایشان چاپ شده است، به اطلاع شورای اعطای جوایز نوبل می رسانم که «دانستنی های عمومی» را در صدر کتاب های واصل به شورا قرار دهند. تنها مشکلی که ممکن است به نظر آید این است که کدام جایزه را باید به این بدهند. آیا جایزه ی ریاضی مناسب است با فیزیک و شیمی؟ برای جایزه های ادبی هم که تا کنون چند تا کاندیدا تعیین شده است. مانند استاد حسین قلی مستعان و رقیب سرسختش استاد جمال زاده و نویسنده ی جنجالی کتاب «ماشین برای قونقا باشی نیست»^{*}. جایزه ی صلح را هم که قرار است به جانسون رئیس جمهور آمریکا بدهند.

^{*} - در مقاله ی (نوعی نویسندگی) «قونقا» تراموای اسبی یا موتوردراری که روس ها از نزدیکی باغ گلستان تبریز تا ایستگاه راه آهن (واغزال) کشیده بودند و تا حدود سال ۱۳۱۹

زیاد تو فکر نروید، آقایان اعضای شورای اعطای جوایز نوبل! من فکر همه چیز را کرده‌ام. تنها راه و چاره این است که یک جایزه هم به شمار جوایز نوبل اضافه شود به نام «جایزه ی کثافت کاری های متفرقه ی نوبل». بدین طرز می توان به خیلی کتاب های پرارج و گمنام جایزه ی نوبل داد و جهان را قرین افتخار و سعادت کرد.

در این جا از فرصت استفاده کرده برای سال های آینده ی این جایزه ی نوظهور هم کتاب کاندیدا می کنم.

جایزه ی سال ۱۹۶۶ به کتاب «هدیه» اثر اکبر ترابی که «در واقعاً» درج معانی است و عالی ترین سیاه مشق استاد در عالم نویسندگی.

جایزه ی سال ۱۹۶۷ به کتاب «روانشناسی رشد» تألیف علی اکبر شعاری نژاد استاد مسلم امور روانی و تربیتی پیش خود.

جایزه ی سال ۱۹۶۸ به کتاب پرمعنی نگارنده به نام «دانستنی های خصوصی درباره ی روانشناسی پیش خود» که عنقریباً پس از بیست سال خواهم نوشت و زیرماشین چاپ خواهم فرستاد.

مشکل دیگری که ممکن است در اعطای این جایزه پیش آید، این است که پول را از کدام محل تأمین کنند.

کوچک تان فکر این را هم کرده است. اگر دقت کنید کاندیداهای حقیر از میان استادان و دبیران برجسته ی تیریز انتخاب شده اند، غیر از خودم که در مراغه بساط میخ فروشی دارم. پول آن سه تا را می شود از راه فروش اجباری کتاب های مورد

تنها وسیله ی نقلیه میان قونقا باشی (میدان غرب باغ گلستان) و واغزال (ایستگاه راه آهن) بود. در این جا از تشابه لفظی قونقا و گونگادین استفاده شده. اشاره ای به کتاب «بهشت برای گونگادین نیست» که مدتی روزنامه های عصر علم کرده بودند و به عنوان بزرگ ترین شاهکار داستان نویسی دنیا به خورد خلائق می دادند.

بحث در مدرسه ها به شاگردان زیر دست خودشان تأمین کرد. مثلاً بگیریم کاندیدای نخستین، آقای محمد مصری را. اداره ی فرهنگ تبریز برای خدمت به میهن هم که شده می تواند یک بخش نامه ی قاطع به تمام مدارس شهرستان مرند (محل خدمت سابق نویسنده) و آذر شهر (محل خدمت تازه ی نویسنده) بفرستد و خرید کتاب را برای کلیه ی دانش آموزان اجباری اعلام کند. گر چه خود نویسنده ی محترم از خیلی وقت پیش، این کار پرزحمت و مقدس را برگردن گرفته و بدون دریافت پاداشی کتاب هایش را سر کلاس می برد و در دسترس دانش آموزان می گذارد.

می ماند پول جایزه ی خودم که در مراغه بساط میخ فروشی دارم. چون من آدم متواضعی هستم پول نمی خواهم. فقط از عنوان «برنده ی جایزه نوبل» استفاده می کنم. اگر هم اعضای شورا خیلی اصرار در پرداخت پول کنند، حاضرم با کمال میل پول هم در اختیارشان بگذارم.

پس از این مقدمه خوب است که ته و توی شاهکار مسلم کتاب «دانستی های عمومی» را در آوریم. آقای مصری به تواضع و خفص جناح در مقدمه ی نیم صفحه ای خود چنین نوشته اند:

«این کتاب معلم دل سوز و راهنمای دقیقی است که باید همیشه در پیش شما (دانش آموزان عزیز) باشد تا برایتان معلومات عمومی و درس قبول شدن یاد دهد. قبول شدن از امتحانات کار آسانی است به شرطی که این کتاب را به دقت بخوانید و پاسخ پرسش ها را یاد بگیرید... اگر این کتاب را خوب یاد بگیرید در واقع خواهید توانست به پرسش های تعلیمات دینی، اخلاق... (تمام مواد برنامه ی کلاس ششم) جواب دهید. زیرا این کتاب خلاصه و چکیده ی همان درس هایی است که در تمام کتاب های شماست.» بدین ترتیب آدم حق دارد که از دست وزارت فرهنگ عصبانی شود که چرا این همه ظلم در حق کتاب حاضر و دانش آموزان کلاس ششم روا می دارد. وزارت فرهنگ به جای این که به دانش آموزان توصیه کند که کتاب ۱۹۰ صفحه ای آقای مصری را یاد بگیرند و از امتحانات قبول شوند، هفت و هشت کتاب

تعیین می کند و پول به معلم می دهد که بیاید آن ها را در کلاس درس بدهد. آخر چنین ظلمی در کجای دنیا نظیر دارد!

باز از فرصت استفاده کرده برای مؤلف تسکین و تسلیت و مقاومت آرزو می کنم. کتاب حاضر دوازده بخش دارد و به صورت سؤال و جواب تدوین شده است. برای استفاده ی بیشتر خوانندگان چند تا از سؤال و جواب ها را عیناً نقل می کنیم:

س- باران چگونه تولید می شود؟

ج- اگر هوا سردتر شود ذره های آب هم چنان که در ابر است از سرما می بندد و به جای باران برف می بارد. (ص ۳۶)

س- کوه های ایران را به چند دسته می توان تقسیم کرد؟

ج- به دو قسمت: رشته های شمال به نام البرز و رشته های باختری و دنبال آن ها به نام «زاگرس» «پاطاق» (ص ۹۹)

معلوم می شود که کوه های سهند و ساوالان و رشته کوه های شمال خراسان و کوه های مرکزی دیگر قدیمی شده اند وگرنه مؤلف آن ها را هم در تقسیم خود می آوردند، آن قدرها هم حواس پرت نیستند.

س- در شمال و جنوب ایران کدام دریاچه ها قرار دارند؟

ج- در شمال دریای خزر و در جنوب دریای عمان و خلیج فارس (ص ۱۰۰).

آدم های قدیمی به این می گفتند چشم بسته غیب گفتن.

از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت: وجب!

برای استفاده ی بیشتر از این شما را حواله می دهیم به صفحه ها و سؤال های زیر: ص ۲۲ س ۲۵- ص ۲۳ س ۳۱- ص ۵۱ س ۴۵- ص ۵۲ س ۵۳- ص ۱۲۶ س ۱ (که تعریف بامزه ای از دستور زبان فارسی به دست می دهد)- و تمام صفحه های کتاب.

اکنون چند لغت و معنی از بخش «معانی کلمه ها و ترکیب های تازه» نقل می کنیم که باعث مزید فایده و تفریح خاطر شود.

ابا = مخفف با (تعجب نکنید که چرا مخفف لغت از خودش درازتر است. از علامت ظهور باشد شاید.)

انگشت = ذعال (البته بچه «ذعال» را زودتر از «انگشت» می فهمد که یعنی چه).

یکایک = ناگهان (این دیگر فرهنگستان است که از یکایک معنای ناگهان هم در آورد، شما چرا زحمت کشیدید؟)

یارا = توانایی (دانش آموزان عزیز زحمت قبول فرموده، توانا بخوانند که لطمه ای به جایزه ی نوبل مؤلف نخورد.)

ویس ورامین = عاشق و معشوق قدیمی عرب (این آخری را دیگر خودتان حل کنید. من نمی دانم چه جور ی این دو عاشق و معشوق یکهو از نژاد سامی شدند.)

در پایان آرزو می کنم که مؤلف عمر دراز پیدا کند و بتواند هر چه بیشتر کتاب های مفرح و سرگرم کننده بنویسد تا مردم با خواندن و خندیدن اخم هاشان را باز کنند و به روی دنیا بخندند. ها...ها...ها!..

داریوش نواب مراغی

مهد آزادی آدینه

مهر ۱۳۴۴

کتاب انشاءنگاری

برای دانش آموزان و داوطلبان کنکور و متفرقه و به ویژه عموم

اولش می خواستم هوسی را که از سال ها پیش مثل خوره در تنم افتاده بود با پرداختن کتابی در فن انشاءنویسی و آیین نویسندگی برای کودکان شیرخواره اقتناع کنم، اما بعد دیدم که بهتر است که این کتاب را وقتی بنویسم که شاهکارم «آیین جفتک پرانی برای عموم» را که بیست سال بعد خواهم نوشت، چاپ زده باشم و نامم در صدر نویسندگان معاصر آن زمان ثبت شده باشد و دیگر احتیاجی نداشته باشم که کتاب هایم را زیر بغل بزنم و ببرم سر کلاس و با تهدید و وعده آب کنم تا توسری خور ناشر نباشم.

کتابی که ذیلاً برای خوانندگان عزیز می نگارم «انشاءنگاری و فوت و فن آن برای دانش آموزان عزیز و داوطلبان کنکور و امتحانات متفرقه و به ویژه عموم» نام دارد. البته کتاب من از صدها کتاب انشاءنگاری دیگر که همه روزه در تهران و غیر تهران مثل قارچ از زمین می روید جامع تر و مفیدتر است.

این جا دو چیز را باید- گرچه واقعیت هم نباشد- فرضاً قبول کنید:

۱- فرض می کنیم که بنده کارمند فرهنگم- مثلاً معلم- تا بتوانم تقریظی قابل ملاحظه از وزارت خانه گیر بیاورم و به علاوه بتوانم خودم کتاب خودم را به دانش آموزان بفروشم و منت ناشر را نکشم.

۲- فرض می کنیم که بنده سابق بر این دانشجوی فعال دانشکده ی ادبیات بوده ام تا بتوانم مقدمه ای از به اصطلاح اسنادی در بیاورم تا همه مرا نویسنده ای با نفوذ و کارمندی دانشمند بدانند. بدین ترتیب یک چیز دیگر معلوم می شود و آن این

که استاد دانشگاه اگر به درد هیچ کاری هم نخورد دستکم به درد مقدمه نویسی می خورد.

حالا می رسیم به کتاب بی بدیل و نظیر خودم. روی جلد پس از عنوان چنین نوشته شده:

مؤلف: نویسنده و کارمند با ذوق آقای... (اسم و شهرت من) بامقدمه ی دانشمندان و شیرینی به قلم جناب آقای «فلان» استاد کرسی «به همان» در دانشکده ی ادبیات.

در صفحه ی اول نوشته شده: نظر وزارت فرهنگ در باره ی تألیفات مؤلف این کتاب آقای ... (اسم و شهرت من)

«نظر به اصرار والاح کثنده ای که چندی پیش در حضور مقام مبارک وزارت فرهنگ به عمل آوردید، قرار شد در هزار منهای نه صد و نود و نهمین جلسه ی شورای عالی فرهنگ مورخ قلب الاسد تابستان ایلان ایل کتاب شما مورد تقدیر و توجه قرار گیرد.»

امضاء و مهر

در صفحه ی بعد مقدمه ی فاضلانه و بر حق استاد محترم دانشگاه نوشته شده: مقدمه ای پر مغز از یک استاد دانشمند دانشگاه.

نگارنده ی این کتاب آقای.... (اسم و شهرت من) که تا چندی پیش در دانشکده ی ادبیات سرگرم تحصیل بود و فعلاً به شغل شریف کارمند فرهنگی اشتغال دارد از دانشجویان پرچنب و جوش و با استعداد و باذوق و هنرمند و دانشمندی بود:

بالای سرش ز هوشمندی

می تافت ستاره ی بلندی

(منظور استاد بنده هستم.)

نگارش این انشاءهای متنوع یکی از شهود عدل این مدعاست. در این انشاءها، وقتی در بحر نفسانیات غوطه ور می شود و از «دروغ گویی» دم می زند و زماتی به

یاد «لوهنگ» آن عنصر باستان جاودان سمبل ماملت شش هزار ساله نغمه سر می دهد.

امید است که روزی این مشت خرواری شود و این دانه انباری و اندک بسیاری و نگاشته های آینده ی ایشان (منظور استاد بنده ام.) رساتر و پخته تر از آب در آید و از جهات لفظی نیز از طعن خرده گیران مصون ماند.

نام و اسم و رسم استاد محترم

مقدمه ی مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

دانش آموزان عزیز: این جانب این کتاب را که همین الان کتاب فروشی یا خود من به شما قالب کردم، با هزاران خون دل و آرزو تألیف نموده ام. مثلاً این که پول مولی به جیب بزنم (و در حقیقت همه ی آرزوهایم همین است). شاید با خود بگویید که اگر ما کتاب تو را نخریم تو از کجا می توانی پولدار بشوی؟

اما حقیر فکر اینش را هم کرده است. در نظر دارم چند تا بخش نامه راجع به کتابم از ادارات محترم فرهنگ بگیرم و ضمیمه ی کتابم کنم، آن وقت شما اگر توانستید نخریدش. باری مقدمه ام تمام شد.

حالا متن کتاب را فصل به فصل بخوانید:

قسمت اول

راه آسان نوشتن انشا در چند درس مفید.

درس اول: همان طور که من می دانم و شما هم می دانید مقصود از انشاء نوشتن این است که چیزهایی به وسیله ی قلم (بامداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم.

درس دوم: حال که درس اول را خوب یاد گرفتید و دانستید که شرط اول خوب انشاء نوشتن این است که باید چیزهایی به وسیله ی قلم (یا مداد و خودکار) روی کاغذ بنویسیم، می توانید درس دوم را هم یاد بگیرید و انشاءهای خوب خوب بنویسید.

درس سوم: در نظر داشتیم که دست کم بیست درس آموزنده برای شما دانش آموزان عزیز و داوطلبانه متفرقه و عموم ترتیب بدهم ولی حالا که می بینم قادرید با همین سه درس هم انشاءهای خوب خوب بنویسید، درس ها را خاتمه می دهم و می پردازم به دومین قسمت کتاب.

قسمت دوم:

بهترین انشاءهای امتحانات نهایی و متفرقه

انشای شماره یک

شهر پتل پورت- دبستان کج و معوج- نویسنده: قاسم کوری. موضوع: فواید دروغ گویی.

البته بر ما دانش آموزان عزیز مثل آفتاب واضح و مبرهن است که دروغ گویی فواید بسیار دارد. یکی از صفات حمیده ی آدمی همانا دروغ گویی است. در سایه ی دروغ است که آدم می تواند به نام «حق عضویت سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ ایران» از دده اش و پول در بیاورد و به مخارج ضروری تری مثل آب نبات و کرایه ی دوچرخه و غیره برساند. بچه هایی که همیشه راست گویی را پیشه ی خود کرده اند، هرگز مزه ی بستنی و دوچرخه سواری را نچشیده اند. پس بنابراین ما دانش آموزان عزیز از این انشاء چنین نتیجه می گیریم که ما باید همیشه دروغ

بگویم تا در این دنیا خوشبخت و در آن دنیا سعادتمند باشیم. این بود موضوع انشای امروز که من نوشتم. (نمره ی امتحانی ۲۰)

انشای شماره ۲

ده علی ویران- اسم مدرسه در چاپخانه گم شده- نویسنده: ندارد- موضوع: بهار را تعریف نمایید.

تا آن جا که ما دانش آموزان عزیز می دانیم همانا بهار یکی از فصول چهارگانه ی سال است. در این فصل ما مستراح هایمان را خالی می کنیم و پای درختان می دهیم. در این فصل بوی گند و کثافت سرسار ده را پر می کند. به هر کوچی ای که گام بگذاری کود و مجس روی هم انباشته شده است. بهار فصل پرفایده ای است. چون همانا در این فصل است که منهای جمعه ها و دهها تعطیلی دیگر چهارده روز پشت سر هم تعطیلی داریم و می توانیم در صحرا کار کنیم و بیل بزنیم و وقتمان را در مدرسه هدر نکنیم. البته ما دانش آموزان عزیز از این موضوع انشاء چنین نتیجه می گیریم که باید بهار را دوست بداریم. این بود موضوع انشاء که آموزگار محترم برای امتحان فرموده بود (نمره ی امتحانی ۲۰)

انشای شماره ۳

نویسنده: دانش آموز کلاس ششم دبستانی در قصبه ای در نزدیکی تبریز- موضوع: سه ماه تعطیلات تابستان را چکار کردید بنویسید.

همان طور که می دانیم اولاً ماه خرداد که شروع شد همه دبستان تعطیل شد و همه شاگرد رفت پی کار خود. من اول رفتم به «عجب شیر» و چند روز از آن جا مهمان ماندم و بعد از چندین روزها آمدم به این جا. پدرم چندین تا گوسفند خرید بردم آن گوسفند را از صحرا چریدم و هم با پدرم از درخت های بادام بادام چیدم و چند روز هم روزها را این طور گذراندم و بعد از بادام ها درخت بادام تمام شد. باز شروع شدم

گوسفندان را بردم از صحرا چریدم هم می خواندم و هم غسه می کردم که خدا من دوست هایم جدا شدم و بعد با خودم گفتم که عیب ندارد بعد از چند روزها باز با دوست هایم از یک جا درس می خوانم این طور روزگار گذراندم الحمداله که ماه شهریور هم رسید آمدم به دبستان اسم نویس کردم و بعد از چندین روز آمدم به دبستان این بود موضوع من که سه ماه تعطیلات را نوشتم. (نمره ندارد)

.....

انشای شماره هزار و نودم

فقط موضوع انشا معلوم است. موضوع: کرگدن بهتر است یا لولهنگ؟

البته بر ما دانش آموزان عزیز واجب و مبرهن است که بگوییم لولهنگ بهتر است چون حتی رنگ کرگدن را هم ندیده ایم. از طرفی دیگر اگر مختصری درباره ی موضوع فوق فکر بهتر کنیم زود درک خواهیم کرد که یکی از صفات حمیده و خصال پسندیده همانا لولهنگ می باشد. لولهنگ برای ما فواید شایانی دارد. آری لولهنگ است که آدم را از اوج ذلت به حضيض رفعت سوق می دهد. لولهنگ است که آدم را خوشبخت و بدبخت می کند. پس ما دانش آموزان عزیز از این موضوع انشاء چنین نتیجه می گیریم که باید همیشه احترام لولهنگ را نگاه داشته باشیم. این بود انشای من در باره ی موضوع عبرت انگیز. (نمره ی امتحانی ۲۰)

صفحه ی آخر کتاب:

توجه کنید:

نگارنده ی این کتاب در نظر داشت نمونه هایی از آثار و انشاءهای نویسندگان نامدار معاصر هم در کتابش بگنجانند که ضیق وقت و نزدیکی ماه مهر و باز شدن مدارس مانع شد.

نگارنده ی و مؤلف

پشت جلد کتاب نوشته شده:

از همین نگارنده:

- ۱- آئین جفتک پرانی برای عموم (زیر چاپ)
- ۲- آئین نویسندگی برای شیرخوارگان (زیر چاپ)

پایان

ص. آدام

کشکیات ۵

شهریور ۱۳۴۶

کاریکاتور ۹

شهریور ۱۳۴۷

راهنمای شهر تبریز

تألیف اسماعیل دیباج و عبدالعلی کارنگ

آدم وقتی در مقدمه ی کتاب می خواند که کتاب به وسیله ی «کمسیون تألیف راهنما» و با «کمک های انتشارات فرانکلین تبریز» فراهم شده است، با دمش گردو می شکند که آهان بالام، آن چه را که در آسمان می جستم، در زمین یافتم. ولی بعد از مطالعه ی کتاب می بیند که کور خوانده است و کتاب آن قدرها هم آش دهن سوزی نیست. بماند. می بینیم.

یک بار حساب این کتاب را در مجله ی سپاهان در پایتخت رسیده اند و من نیز حرف هایی دارم که باید بگویم. از سیمای واقعی تبریز در این کتاب خبری نیست. هر آدم عاقلی به زودی در می یابد که کتاب یک کار سفارشی تبلیغاتی بیش نیست. مطابق فصول این کتاب تبریز شهری است آباد، مترقی، دارای بهداشت پیشرفته، فرهنگ مترقی و .. برای نمونه می آورم: «وضع بهداشت تبریز روز به روز بهتر و به صحت و سلامت افراد و نظافت و تمیزی توجه بیشتری مبذول می شود. به طوری که در نتیجه ی کوشش و مراقبت های ادارات شهرداری و بهداری و بهداشت، پاره ای از امراض مانند تراخم و مالاریا که تا سی سال پیش جزو امراض بومی به شمار می رفت اکنون به کلی ریشه کن شده و مؤسسات بهداشت از پیش گیری امراض واگیر آنی غفلت ندارد و... (ص ۲۴) که بی شباهت به انشاءهای شاگرد مدرسه ها هم نیست که می نویسند: ما باید از این حکایت اخلاقی نتیجه بگیریم که...

از این مقوله می گذرم که «اتخاذ سلیقه ی اختصار اجازه ی ذکر یکایک آن ها و اطاله ی کلام را نمی دهد». (ص ۱۱ کتاب) و البته این هم جزو «سلیقه ی اختصار»

است که بهای بلیت سینماهای شهر را یکایک بنویسیم (ص ۲۶) و بگوییم که «هتل سه ستاره ی متروپل» شش باب مستراح دارد و «هتل سه ستاره ی نو» دو باب و «هتل دو ستاره ی بلاس واقع در بخش هفت کوچه ی مقابل باغ گلستان و پشت سینما مولن روژ» هفت باب. (برای اطلاع از تعداد مستراح های سایر هتل ها به صفحه های ۲۷ تا ۲۹ مراجعه شود).

اینک «اتخاذ سلیقه ی اختصار» کرده، فهرست وار چیزهایی می نویسم:

یک- نمونه ای از نثر بسیار ادیبانه و فاضلانه ی کتاب: انجمن ایالتی دایر و به تمام دنیای آزاد قایم مقام مجلس شورای ملی معرفی شد. (ص ۸) مساجد مسلمانان غالباً دایر و در تمام اوقات نماز آماده ی عبادت بندگان صالح خداست. (ص ۳۰) (ما دانش آموزان از این جمله چنین می فهمیم که مساجد همیشه آماده هستند که بندگان صالح خدا را عبادت کنند. بد نشد.) تعداد مساجد از دویست فزونی دارد اما آن چه به تازه واردان به تبریز نزدیک تر می تواند بود نام و نشانی چند بابش ذیلاً آورده می شود: (ص ۳۰) با این فصاحت کلام دیگر جایی برای گلستان سعدی نماند.

دو- از صفحه ی پانزده به بعد زیر عنوان جغرافیای تبریز نوشته است:

خیابان های تبریز، گردشگاه های تبریز، آثار تاریخی، کتاب خانه ی ملی و تربیت، بازار، فرهنگ (کودکستان ها و ...) بیمارستان ها، هنرهای زیبا، سینما، باشگاه، هتل، بانک ها، روزنامه ها، تلفن همگانی، خطوط اتوبوسرانی و وسایط نقلیه موتوری و کرایه ای، کامیون های باربری و ...

خوانندگان متوجه هستند که عنوان و محتوی چطور با هم جور در می آیند. عین

قضیه ی تناسب است میان یوسف و میقیردیش.

سه- زیر عنوان «معابد شهر و معتقدات مردم» چند سطر حرف کلی درباره ی مذهب نوشته است و دیگر هیچ. اولش این که من «معبدی» در تبریز سراغ ندارم و نام و نشانی هم که توی کتاب نیست بروم پیداش کنم. دومش این که معتقدات مردم تنها این نمی شود که بنویسیم مسلمان هستند و شیعه و مقداری هم ارمنی و جهود.

چهار- ذکر تاریخچه ی شهر قسمت بزرگی از کتاب را گرفته است که به نظر من در یک کتاب راهنما کاملاً زاید است. آن هم به چه طرزى، در سال فلان فلاتى آمد و حاکم شد، در سال بهمان بهمانى آمد والى شد و از این حرف ها.

پنج- مى نویسد: شام یا شنب غازان (ص ۱۲) و البته منظورش این است: شام غازان یا شنب غازان.

شش- برای نشان دادن بلندی آرامگاه غازان ما را حواله به مرو مى دهد به گنبد قبر سلطان سنجر سلجوقی (ص ۱۲) مثل این است که شاگرد از معلم بپرسد که ستاره ی زهره چطور است و معلم جواب بدهد که مثل ستاره ی مریخ.

هفت- هوای تبریز مطابق روایت این کتاب که چشم بسته غیب مى گوید، از طرفی تبریز «دارای زمستان های سرد و پریرف و طولانیست» و از طرف دیگر «اعتدال هوای هیچ یک از شهرهای ایران به پای تبریز نمی رسد.» (ص ۱۶) تارى بوناقوربان!

هشت- این چند کلمه را هم در باره ی کتاب خانه ی ملی تبریز بخوانید که بد دروغی نیست: از محسنات دیگر کتاب خانه ملی وجود شعبه ایست جهت مراجعه و مطالعه اطفال که در نوع خود بی نظیر است و از ابتکارات مفید مؤسس کتاب خانه است (ص ۱۹) و حالا این چند کلمه را بخوانید از «مهد آزادی» در حق همان کتاب خانه: در حال حاضر کتاب خانه فهرست الفبایی ندارد، تبریز کتاب خانه ندارد انبار کتاب دارد و هفتخوان کتاب.

نه- هیچ تبریزی پخمه ای خیابان را گذاشته، نمی رود که از بازار «شیرینی های متنوعی» بخرد. (ص ۱۹)

ده- تبریز یکی از مراکز فرهنگی و علمی کشور نیز محسوب مى گردد. (ص ۲۰) با آن همه عالمان و عالم نمایان و مؤسسات علمی و انستیتوها که زیر دست و پا ریخته، بر منکرش نعلت!

یازده- مسیحیان تبریز نیز پنج کلیسای دایر دارند. (ص ۳۱) چرا ننوشتی چند کلیسای غیر دایر هم دارند؟

دوازده- یک صفحه آگهی رنگین بین قسمت انگلیسی و فارسی کتاب هست که خیلی به جاست و ارزش و سطح کتاب را بالا می برد.

سیزده- نقشه ی تبریز ضمیمه معلوم نیست از چه منبعی و به کمک کدام مؤسسه ی جغرافیایی رسم شده است. فقط زیرش نوشته اند: ترسیم و تنظیم اسماعیل دیباج.

لطیفه- معلم به شاگرد: پسر بگو ببینم نقشه را چطوری تنظیم می کنند؟
شاگرد: آقا از آقای دیباج پرسید.

چهارده- کتاب از غلط های چاپی مصون نمانده. مثلاً در ص ۵۶ فاصله ی تبریز- آذرشهر را ۸۵ کیلومتر نوشته اند که درستش ۵۸ کیلومتر است.

پانزده- تصویرهای کتاب مال ساختمان های دولتی است. کتاب خانه، ادارات، بانک و همه اش هم شسته و رفته و نونوار. چیز دیگری اضافه نمی کنم مگر این که: مؤلف فقط تا نوک بینیش را دیده است، و خدایا خداوندگارا به خدایی و خداوندگاری خود بزرگت عالمان و فاضلان مؤمن و مسلمان و متواضع را که برای شهر تبریز راهنما نوشته اند از تمام بلایای زمینی و آسمانی منتظر و نامنتظر محفوظ!...
بگو آمین یارب العالمین!

داریوش نواب مراغی

آرش شماره ۱۸

مهر ۱۳۴۷

قضیه ی نیش قبور

و این که... جل دیگر است

مجله ی «راهنمای کتاب» پس از فراوان وعده و وعید- که دوره ای جدید با مقالات عمیق و سبکی پرعجیب عنقریباً خواهد آمد پدید- درست مثل آن کوه که پس از «گورومب گورمب» های بسیار و غریدن های بی حد موشی زایید، شماره ی تازه ای منتشر کرد.

منظور شماره ی اردیبهشت ۱۳۴۵ است.

تنها تغییر چشم گیر مجله، عوض شدن سردبیر آن است. اما تغییر سردبیر مجله چنان بی اثر و خنثی است که اگر کسی در نظر اول چشمش به نام سردبیر تازه نیفتد غیرممکن است که پس از خواندن تمام مطلب آن دریابد که سردبیر مجله عوض شده است. به اصطلاح... جل دیگر است.

نظر گاه و دید مجله ی راهنمای کتاب باز همان نظرگاه خشک و متحجر مجله های «عالمانه و استخوان دار» است. مثل مجله های بی بو و خاصیت «یغما» و «ارمغان» و این ها که کارشان فقط «نیش قبور دهور ماضیه» است و خود را به بی خبری زدن و مجامله و تعارف عالمانه و پیرانه و رفیق بازی پیشه گرفتن. اگر فریادی به قوت رعد بیخ گوششان برآید چنان خود را به نشیدن می زنند که ممکن است کسان خاصی را در موجودیت فریاد به شک بیندازد.

گویا که «راهنمای کتابی ها» خود را وقف تحقیقات ایران شناسی و متعلقات کرده اند. قصد دارند مواد خام برای مستشرقان آن چنانی که هر یک حتماً ماری زهرآگین در آستین دارد (حتی این آخری که مُرد و ظاهراً بی آزارترین آن ها بود-

منهای کارهایی که در اوایل عمر در آذربایجان و وطن خود مرتکب شده است.) فراهم آورند.

دست مریزاد خدمت گزاران پیرمام وطن!

سرمقاله ی مجله در تعریف همین مستشرق «مرحوم» است به وسیله ی کسی نوشته شده است که بی شک در منحرف شدن مسیر مترقی نهضت مشروطه عامل موثری بوده است. (نگاه کنید به تاریخ مشروطه ی احمد کسروی صفحه ی ۵۸۷ به بعد.)

«راهنمای کتابی ها» که چنین آدمی را سمبل وطن پرستی ایرانی کرده اند، به این چیزها اهمیت نمی دهند. لابد عقیده دارند که این چیزها گذشته های خصوصی اشخاص است و مانع این نمی شود که از فضل آن ها استفاده کرد. اما باید دانست که «فضل!» داریم تا فضل. و از همین ماده فضل و فضولات را داریم و آب «فاضل» را.

«راهنمای کتابی ها» مجامله را به حد نفرت انگیزی رسانده اند. اولاً کتاب های مورد بحث (بهتر است بگوییم مورد تعریف و تشکر) اغلب متعلق به سه چهار مؤسسه ی انتشاراتی خاص است که «راهنمای کتابی ها» هر کدام به نحوی وابسته ی آن «جاها» هستند و قسمتی یا تمامی نانشان از آن «جاها» حواله می شود. ثانیاً مؤلفان و منتقدان (!) کتاب های مورد نظر اغلب بالا دست و زیر دست (مثلاً استاد و دانشیار) یا رفیق و همکاره‌مند و زمینه ی کار طوری است که «نقد»شان چیزی جز مجامله نیست و به ندرت از حد معرفی ساده و تعارف آمیز می گذرد و به نقد واقعی نزدیک می شود. کتاب های مورد نظر اغلب از «متون قدیمه» است به تصحیح و اهتمام فلان دکتر نوحاسته یا بهمان فاضل استخواندار. به نظر آن ها البته بحث و سخن در اطراف چنین کتاب هایی لازم و واجب است. چرا که تنها چیزی است که هرگز به ساحت کبریایی کس و جایی بر نمی خورد.

شما «راهنمای کتابی ها» این قدر می توانید که هر کاری دلتان خواست بکنید و کاری به کار کسی و چیزی نداشته باشید. اما دیگر حق ندارید سنگ ملت و خدمت‌گزاری واقعی او را به سینه بزنید. چرا که در حالی که نویسندگان و شاعران و محققان هوشیار ما کتابشان روی دستشان مانده، شما کوچک‌ترین گناهتان اینست که خروار خروار کاغذ سفید اعلای صرف اباطیلی می‌کنید که اگر تا دنیا دنیاست چاپ منشر هم نشود چیزی از زمان کم و زیاد نمی‌شود یا دست کم در حال حاضر و حداقل تا صد سال دیگر و انتشار و نقد چنان «متون قدیمه» ای با هزینه‌های سنگین علاوه بر آن که فایده‌ای ندارد زیان بار هم است. کوچک‌ترین زیانش این که مردم را از اشتغال به مسائل جدی و ضروری باز می‌دارد و آن کسی که مثلاً در آفریقا مجله‌ی شما را به دست می‌گیرد خیال می‌کند که تنها مسائل حل‌نشده‌ی ما همین هاست و این به نفع کیست؟

مهد آزادی آدینه

تیر ۱۳۴۵

آقای چوخ بختیار

هر اتفاقی می خواهد بیفتد، هر بلایی می خواهد نازل شود، هر آدمی می خواهد سر کار بیاید، در هر صورت آقای چوخ بختیار* عین خیالش نیست، به شرطی که زیانی به او نرسد، کاری به کارش نداشته باشند، چیزی ازش کم نشود. رئیسی خوب است که غیبت او را نادیده بگیرد و تملق های او را به حساب خدمت صادقانه بگذارد. وزیری خوب است که برای او ترفیع رتبه ای و پولی در بیاورد. زندگی او مثل حوض آرامی است. به هیچ قیمتی حاضر نیست سنگی تو حوض انداخته شود و آبش چین و چروک بردارد. آدم سر به راه و پا به راهی است. راضی نمی شود حتی با موری اختلاف پیدا کند. صبح پا می شود و همراه زن و بچه اش صبحانه می خورد و بعد به اداره اش می رود. حتی با بقال و قصاب سر گذر هم سلام و علیک گرم و حسابی می کند که لپه را گران حساب نکند و گوشت بی استخوان بهش بدهد. وی معتقد است که در اداره نباید حرفی بالای حرف رئیس گفت و در دسر ایجاد کرد. کار اداری یعنی پول در آوردن برای گذراندن زندگی. پس چه خوب که بکوشد با کسی حرفش نشود و زندگی آرامش به هم نخورد. معتقد است که شرف و کله شقی آن قدرها هم ارزش ندارد که به خاطرش با رئیس و وزیر در افتاد.

* - در مقاله ی (چوخ بختیار) چوخ= خیلی. چوخ بختیار یعنی بسیار خوشبخت. ترکیبی نظیر «خانواده ی محترم».

و برای این که او را آدم پست و بی شخصیتی ندانند، به جای «شرف و کله شقی» کلمه «زندگی» را می گذارد که حرف گنده ای زده باشد و هم خود را تبرئه کند. وی زن و بچه اش را خیلی دوست دارد. همیشه می ترسد که مبادا بلایی سر آن ها بیاید، یا بی سرپرست بمانند. دل مشغولیش این است که نکند با رئیس اختلافی پیدا کند و از کار برکنار شود و آن ها از گرسنگی بمیرند.

آقای «چوخ بختیار» خیلی رنج می برد. اما نه مثل گالیله و صادق هدایت. وی رنج می برد که چرا فلان همکلاش یک رتبه بالاتر از اوست، یا چرا باجناقش خانه ی دو طبقه دارد و او یک طبقه.

بزرگ ترین آرزویش داشتن یک ماشین سواری است از نوع فولکس واگن، و انتقال به تهران، پایتخت.

برای این که به آرزویش برسد به خود حق می دهد که مجیز مافوقش را بگوید، و وقت زادن زنش به خانه اش برود و تحفه ای ببرد.

پیش از ازدواج گاه گذاری پباله ای می هم می زد. اما بعدها زنش این را قدغن کرد. از اداره یک راست به خانه اش می آید. عصرها گاه گاهی همراه زنش به سینما می رود. این دو دوستدار سرسخت فیلم های ایرانی هستند. می گویند فیلم ایرانی هر قدر هم که مزخرف باشد، آخر سر مال وطنمان است. چرا پولمان را به جیب خارجی ها بریزیم؟

زن می کوشد مثل هنرپیشه های فیلم های وطنی خود را بیاراید و لباس بپوشد. تو خانه با کفش پاشه بلند راه می رود و شورت طبی به کار می برد. بچه اش را فارسی یاد داده است فقط. مثل این که هر دو معتقدند که ترکی حرف زدن مال آدم های بی سواد و امل است.

گاهی از پزشک خانوادگی هم دم می زنند. و آن پزشکی است که سرکوچه ی آن ها مطب دارد و در همسایگی آن ها خانه. همیشه ی خدا پیش او می روند که آقای دکتر سر بچه مان درد می کند، برایش اسپرین تجویز می کنید یا ساریدن؟

یک تختخواب دو نفره دارند. هیچ شبی جدا از هم نمی خوابند. با این که ده سال است که زن و شوهرند، فقط یک بچه دارند. دوا درمان می کنند که بچه شان نشود. پولشان را در بانک ملی ذخیره می کنند. می خواهند ماشین شخصی بخرند. آقای «چوخ بختیار» هم اکنون مشق رانندگی می کند. سرگرمیش همین است.

به ظاهر وقت کتاب خواندن پیدا نمی کند به علاوه می گوید توی کتاب ها افکار ضد و نقیصی بیان می شود که به درد نمی خورد و ناراحتی فکری تولید می کند، اما گاه و بیگاه یکی از مجله های هفتگی را خریدن برای سرگرمی بد نیست. آموزنده هم هست. زنش از قسمت مد لباس و آشپزیش استفاده می کند و خودش هم جدولش را حل می کند و بعضی گزارش های مربوط به زندگی هنرپیشگان سینما را می خواند و برای این که سوادش زیاد شود گاهی کتاب های «ادبی و اجتماعی» می خواند. مثلاً کتاب های جواد فاضل را که شنیده است همه «ادبی و اجتماعی» است. هر دوشان هم شنونده ی پرو پا قرص داستان های رادیویی هستند. جمعه هاشان اغلب پای رادیو می گذرد. هفته ای دوبلینت بخت آزمایی هم می خزند که برنده ی جایزه ی ممتاز شوند. مذهب را بدون چون و چرا قبول دارد، حاضر نیست حتی در جزئی ترین قسمت آن شک روا دارد. اما فقط روزهای نوزده تا بیست و یک رمضان روزه می گیرد و نماز می خواند.

آقای «چوخ بختیار» را همه می شناسند و دیده اند. وی در همسایگی من و شما و همه زندگی بی دردسری را می گذراند و خود را آدم خوشبختی می داند.

بابک بهرامی

مهد آزادی

۱۹ مهر ۱۳۴۳

نسخه ی خوشبختی

بشناهید! بشتابید! بشتابید!

هفته نامه ی اتحاد ملل در شماره ی نخستین دوره ی تازه اش (دوم آبان ۴۴) «راز خوشبختی راکفلر میلیونر معروف آمریکایی» را برملاء کرده است. از آن جا که ما بخیل کسی نیستیم و خوشبختی همه را طالبیم «نسخه ی خوشبختی» جناب راکفلر را عیناً از هفته نامه ی مزبور نقل می کنیم تا دیگر مردم پر توقع و فلان کارمند روزمزد و بهمان سپور چندر قاز حقوق بگیر دم از افلاس و بدبختی نزنند، بلکه مطابق نسخه ی آقای میلیونر آمریکایی رفتار کنند تا خوشبخت شوند.

در ضمن باید از هفته نامه ی اتحاد ملل بی اندازه تشکر کرد که خواست و آرزوی مردم را درک کرده و نسخه ی خوشبختی را مفت در اختیار آن ها گذاشته است. ناگفته نگذاریم که نسخه ی خوشبختی جناب میلیونر آمریکایی تمام کتاب های مربوط به «رموز و آیین و روش و راه و اصول خوشبختی» را از درجه ی اعتبار ساقط می کند، چرا که رودست همه ی آن ها می زند.

اینک این شما و این هم نسخه ی خوشبختی در ده اصل:

ده اصل راکفلر

- ۱- هیچ وقت نسبت به زندگانی با همه آلام و شادمانی های آن بی علاقه نباشید. (روی چشم، اطاعت می شود).
- ۲- غذا به حد اعتدال و در ساعات معین میل کنید. (اگر پیدا کنیم!)
- ۳- به اندازه ی کافی ورزش نمایید ولی در آن افراط نکنید. (نای حرکت نداریم، کجا رسد به ورزش و افراط!)

- ۴- به حد کافی بخواهید تا همیشه سلامت باشید. (آره والله بیداری خودش یک نوع مرض است. مگر نمی بینی خیلی ها «لومینال» می خورند که بخوابند و خوب بشوند!)
- ۵- خود را از ملالت و اندوه بر کنار دارید. (ما که به خودی خود با «ملالت و اندوه» کاری نداریم. آن خودش را بر کنار نمی دارد. باور نمی کنی؟)
- ۶- هر روز صبح کارهای روزانه ی خود را معین کنید و با دقت آن ها را انجام دهید تا کامیاب شوید. (ای خداجونم، چه خوب!)
- ۷- تا ممکن است از نور خورشید استفاده نمایید تا سلامت گردید. (ما همه اش از باد هوا استفاده می کنیم. این هم اثری مثری دارد؟)
- ۸- تا می توانید شیر و لبنیات میل کنید. (بچه که بودیم میل می کردیم.)
- ۹- در مواقع معین به پزشک متعمد خود مراجعه کنید و از دستورهای او برای بهداشت و سلامت خویش اطاعت نمایید. (پزشکان ما همه معتمدند. یعنی آدم با یک دفعه مراجعه مطمئن می شود که مرگش حتمی است. می ماند مسأله ی اطاعت. باید بدانی که ما همه آدم های پا به راه و سر به راه هستیم و از اینش نگران نباشد.)
- ۱۰- از کار فوق العاده اجتناب کنید و نسبت به همه خوشبین و به آینده امیدوار باشید تا در زندگی پیروز باشید. (خوب بود این آخری را «اصل اصول» می نامیدی که جداً هر چه اصول خوشبختی و سعادت مند(!) زیستن است درش جمع شده. امیدواریم که پیشنهاد ما مورد قبول جناب راکفلر میلیونر مشهور آمریکایی قرار بگیرد و از این پس به جای ده اصل همین یک اصل را به مردم حقه کند که به تنهایی قادر است راز خوشبختی را به میلیون ها مردم بدبخت و مفلس یاد بدهد. به صرفه هم نزدیک تر است.)

مهد آزادی آدینه

آبان ۱۳۴۴

هنر نزد ایرانیان است و بس*

همین دیروز بود که با یکی از قبول شدگان امسال کنکور دانشکده ی ادبیات تبریز چند کلمه حرف زدم. معلوم شد که انتخاب رشته ی تحصیلی با اولیای آن ساحه ی قدسی دانش است و گاهی حتی کار به اجبار می کشد. مثلاً غیر از چند نفری مایل به تحصیل در رشته زبان فرانسه نبوده اند. اما از آن جا که خواستن توانستن است و از طرف دیگر استادان و معلمان زبان فرانسه آن دانشکده ی محترمه (مطابقت صفت و موصوف در زبان عربی، مثلاً) هم اهل و عیال وارند و چند سر نان خور دارند، به هر تقدیر بود برای آن رشته هم سی چهل دانشجو تراشیدند و نگرانی ها رفع و رجوع شد.

چنین کنند بزرگان...

کارت دانشجویی آن دوست قبول شده را گرفتم و نظری به مواد درسی انداختم. برای دوست من رشته ی جغرافیا انتخاب شده بود، خسته کننده ترین درس نسبت به دوست من در تمام دوران تحصیلش. اما دوست من شادی می کرد و می گفت که خوشبختانه میان مواد درسی تا کنون تنها یک درس جغرافیا دیده می شود والا دق می کردم. راست هم می گفت. می پرسید چطور؟ مواد درسی مندرج در کارت دانشجویی دوستم را نقل می کنم تا حساب کار را داشته باشید. خواهید دید که به

* - غیر از مقاله ی (نیش خندها و ریش خندها) صمد مطالب طنزدار دیگری هم نوشته است که چند نمونه از آن ها را در آخر کتاب «خرابکار» آمده است.

اضافه ی یک درس جغرافیا تمام درس ها را آورده اند. اینک این شما و این هم موادی که یک دانشجوی رشته ی جغرافیای دانشکده ی ادبیات باید بخواند: دستور زبان فارسی- آیین نگارش و املاء- متون فارسی- تاریخ فرهنگ و تمدن- صرف و نحو عربی- قرانت و تجزیه و ترکیب- انشای زبان خارجه- قرانت و ترجمه زبان خارجه- گرامر زبان خارجه- ورزش- جغرافیای طبیعی. حالا شما هی بنشینید و برخیزید و بگویید که آخر حکمت این که دوره ی دانشکده ی ادبیات چهار سال شد در چیست. در این است که دانشجوی رشته ی جغرافیا صرف و نحو عربی هم یاد بگیرد تا فلانی نانی به کف آرد و ... هنر نزد ایرانیان است و بس.

هر که به فکر خویشه

کوسه به فکر ریشه.

صاد

مهد آزادی آدینه

مهر ۱۳۴۴

منبع: انتشارات روزبهان سال ۱۳۴۲ مجموعه مقاله های صمد بهرنگی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSR, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴